

فرزند کارزار و امید

به مناسبت درگذشت علی (آقا جان) لامعی

فرشین کاظمی نیا

fkazeminia@yahoo.com



سال ها پیش، احسان طبری در دفتری از « ریگ ها و الماس ها » سروده بود:

و من - فرزند گرگ و میش
هنگامی که شهبازان ابرهای سفید
بر شهرستان هایی از گل های شیفته رنگ می پرند
و نسیم زایش
از جشن گیاهان خرم خبر می دهند
من - فرزند گرگ و میش
فرزند دمی در آستان میلاد بامداد
دلخوش به شمیم صبح
محروم از پرتو خورشید
بین درختان غم و سرخس های آشفته ی خیال
گام برمی دارم ...

و این روایت زیستن نسلی است که از فراز خاموشی زمانه، به امید زندگی، مبارزه ای را آغاز کرد که بخش مهمی از تاریخ معاصر کشورمان را برگ های متعدد افتخارات و ناکامی هایش در برمی گیرد . دست آورد های « حزب توده ی ایران » در جدال با « نکبت دوران استبداد » در پیوند با کوشندگان نسلی بود که هیچ گاه « امید » را فراموش نکردند . علی (آقا جان) لامعی ، یکی از این کوشندگان بی دریغ بود که با انبوهی از خاطرات و ته نشست های شراب زمانه ، هفته ی پیش در گذشت .

علی لامعی - که نزدیکانش او را « آقا جان » می خواندند - در هفدهم مردادماه 1298 در یکی از روستاهای اطراف بابل، به دنیا آمد . او کارگری بود روستا زاده که در سال 1318، در کارخانه ی چیت سازی بهشهر مشغول به کار شد . میل به عدالت اجتماعی و چشیدن طعم طبقاتی دوران، او را به تنها امکان مسلط زمانه یعنی « حزب توده ی ایران » رهنمون ساخت . لامعی در سال 1320، عضو حزب توده شد و کارت عضویتش که تاریخ صدور آن 1321 است ، را همیشه (حتی تا روز های آخر عمر) به همراه داشت و به آن می بالید .

صنایع نساجی بهشهر و کلا مناطق کارگری مازندران (مانند شاهی- قائم شهر فعلی - و بهشهر) در آن سال ها مرکز تبلور فعالیت های کارگری چپ و توده ای بود که حزب با صرف نیرویی زیاد، آموزش های حزبی را به هواداران و

کادرهای خود در این مناطق منتقل می کرد. در خاطرات ایرج اسکندری، به درگیری ها و فعالیت های متعدد حزب توده در این دوران در مازندران، در فصلی، به طور مفصل اشاره شده است. همچنین، طی سال های بعد، ابراهیم گلستان نیز در ارتباطات حزبی به مازندران گسیل می شود که نکات آن را در مصاحبه اش با پرویز جاهد در کتاب «نوشتن با دوربین» آورده است. همه ی این ها نظر به اهمیت این منطقه ی پرتلاطم کارگری نزد حزب توده، به عنوان الگویی از جنبش کارگری بوده است.

علی لامعی در ارتباطات بسیار با توده ای ها و کلاس های حزبی آموزش یافت و پای به عرصه ی جدی فعالیت های اجتماعی گذارد. در این سال ها به طور چشم گیری در اتحادیه ها و سندیکاها ی کارگری فعالیت داشت. در سال 1324 برای اولین بار دستگیر و زندانی شد. در سال 1331، مجددا دستگیر و زندانی شد. بدیهی است که پس از کودتای 28 مرداد 1332، که چهره ای شناخته شده به عنوان یک توده ای فعال بود، دستگیر شود که این بار در زندان گرگان سختی بسیار دید. حتی این بار خانواده ی او نیز از گزند کودتا به دور نماند و او باش وابسته به حکومت کودتا (بخوانید: لباس شخصی های شاه!) به همسر و فرزندانش حمله بردند که به پناه بردن آن ها، با دشواری بسیار، به روستایی در اطراف بابل (که زادگاه علی لامعی بود) منجر شد. در سال 1357 در کمیته ی مشترک ضد خرابکاری در تهران زندانی بود که با موج انقلاب آزاد شد. علی لامعی در سال 1358، به اتفاق ابوتراب باقرزاده، کاندیدای حزب توده برای راهیابی به مجلس خبرگان بود که طبعاً علیرغم اقبال عمومی به دلیل انحصار موجود بدان راه نیافتند.

چنان که می دانیم، «دلخوشی به شمیم صبح» دیری نپایید و در سال 1360، مغازه ی عکاسی پسرش (که محل درآمد خانواده بود) توسط عوامل رژیم حاکم غارت و تخریب و به آتش کشیده شد. لامعی، در سال 1362 دستگیر می شود. سال هایی را در زندان بهشهر می گذراند و بالاخره طوفان سیاسی 1367 باعث پری شدن گل عاشقش (حسین لامعی) گردید که در فاجعه ی ملی آن سال بد وسیاه، اعدام شد. آقاجان، پس از چنین ضرباتی، همسرش که همراه صمیمی اش بود را از دست داد، اما او در میان همه ی تهدیدها و دستگیری ها و فرازهای بسیار هنوز «امید» داشت. اطرافیان آقاجان، او را همواره با روحیه ای پر امید و زنده به یاد دارند.

در سال های کهولت، حافظه ای قوی داشت و امکان تحلیل مسایل اجتماعی و سیاسی روز را از خود نستانده بود. به شوخی همیشه می گفت: «پرونده ی من گم شده است!!» و مرگ را به سخره می گرفت. با یاران حزبی به یادگارمانده از دوران قدیم رشته ی الفت و مهرش را حفظ کرد و «چپ ها» را فارغ از تعلقات گروهی و حزبی و سازمانی فرزند خود می دانست و بذل محبت می کرد. در جشن نکوداشتی که فرزندان و نوادگان و دوست دارانش، دو سال پیش ترتیب داده بودند، نشان داد که با انگیزه و آرمان چپ، هنوز ایستاده و امیدوار، به صبح روشن آینده چشم دارد که اشک شوق را به چشمان جوانان نسل های بعد که در گرمای داشتش، شعر می خواندند، نشانند. به اراده ی مسلط زندگی بر مرگ باور داشت و این آموزه ی مهم او در حیاتش بود. سر انجام در سی ام مردادماه امسال درگذشت، گرچه پرونده ی معروفش نزد دوستانش باز است.

باری، چنین است سرگذشت نسلی که فراز و فرود زمانه را جدا از مرزبندی های سیاسی، «انسانی» و آرمان گرایانه رفتار کرده اند و احترامی فراگیر دارند.

علی لامعی، کارگر شریفی بود که «انسان را رعایت می کرد». علت محبوبیتش در همین بود. محبوبیت او بر بسیاری گران می آمد که طبعاً بر نمی تافتند، ولی پیرمرد از تهدیدها باک نداشت و ایستاده بود.

یاد «آقاجان لامعی» گرمی است و امیدش، درس مایه ی نسلی از جوانان ایران باد که آینده را بی حرکت آنان نمی توان به انتظار نشست

چنان چه طبری سروده است: «تا آن زمان که شهپر بوم مرگ، بر جای گاه من فکند سایه / در کارزار زندگی ام بادا، از جادوی امید بسی مایه».